

حکایت و روایت

نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

عیسک دودی



در مترو درهای واگن قطار که باز شد جمعیت سیل آسا مثل سربازان جنگی به طرف صندلی‌های خالی هجوم بردند. جوانی با گذر از فشار جمعیت خود را به قسمتی که ازدحام کمتری داشت کشاند و در کنار مرد میانسالی که در یک دستش عصا داشت و دست دیگرش را به میله نگهدارنده بالای سرش تکیه داده بود رساند. روبه‌روی مرد عصابه‌دست پسر نوجوانی که عینک آفتابی سیاه‌رنگی به صورتش داشت، به صندلی واگن تکیه زده بود و مثل اینکه غرق در تفکر باشد به دور از هیاهوی جمعیت ساکت و آرام نشسته بود. مدتی گذشت. مرد خسته به نظر می‌رسید. دستش را که به میله نگهدارنده تکیه داده بود پایین آورد و عصا را دست به دست کرد و با دست دیگر دوباره میله را گرفت تا از خستگی دستانش بکاهد. مرد کسانی که روی صندلی نشسته بودند را از نظر می‌گذراند تا شاید کسی از سر لطف جایش را به او بدهد اما ظاهراً لطف میله تکیه‌گاه، بر انصاف آنها که نشسته بودند بیشتر بود.

جوان تازه وارد وقتی متوجه خستگی مرد شد گفت: «می‌بینی عمو؟ عجب دوره و زمونه‌ای شده! دیگه کو انصاف و مروت؟» مرد سری تکان داد و ساکت ماند. جوان دوباره گفت: «بچه که بودیم ما کوچیک‌ترها خیلی احترام بزرگ‌ها را داشتیم. لب‌تر نکرده بودند فرمون بری می‌کردیم. چه برسه به اینکه چیزی می‌خواستن اونوقت انگار اطاعت دستور پادشاه بکنیم هر طور بود در خواست بزرگ‌ترها رو انجام می‌دادیم؛ اگه یه لیوان آب می‌خواستن ما یه پارچ آب می‌آوردیم، اما الان بچه‌ها اگه هم بفهمن بزرگ‌ترها احتیاج به کمکی دارن خودشون رو به اون راه می‌زنن.» مرد گفت: «بله، البته بچه‌ها همه یکجور نیستند.» جوان در حالی که سعی داشت صدایش را به گوش نوجوان برساند، گفت: «بله، همه یکجور نیستند اما بعضیا واقعا ادب و احترام به

بزرگ‌تر رو بلد نیستند؛ یعنی یادشون نداده‌اند.» داخل واگن، فروشنده دوره‌گردی در حالی که به سختی از لابه‌لای جمعیت عبور می‌کرد سعی در فروش جنس خود داشت، به مرد میانسال که رسید گفت: «حاج آقا هدفون، شارژر، او تی جی، فلش مموری، کابل رابط شارژر، پاور بانک... نمی‌خواهی؟ از زون میدم‌ها، به قیمت کار خونه. اصل اصله. از تولید به مصرف...» مرد با چهره عرق کرده با اشاره سر به فروشنده نشان داد تمایلی برای خرید ندارد. فروشنده که رفت جوان دوباره ادامه داد: «بفرما اینم یه نمونه. اصلاً نم‌ی‌دونم اینا کجا سیر می‌کنن؟ یکی نیست بگه آخه تو طرف رو بشناس بعد پیشنهاد خرید بده...» مرد دوباره دستانش را جابه‌جا کرد و گفت: «خب چاره چیه؟ فروشنده است.» جوان گفت: «فروشنده‌گی سر جاش، اما محترمانه. نه همینطور

سرت رو پایین بندازی، نه سلامی نه علیکی، بی مقدمه تند تند حرف بزنی...» مرد گفت: «ایراد نداره. دنبال یه لقمه نون حلاله. نمی‌شه خیلی ایراد گرفت.» جوان گفت: «حرف شما در سست، اما احترام هم خوب چیزیه که این روزا یا پیدا نمی‌شه یا خیلی کمه. کو معرفت؟ کو احترام؟ اصلاً احترام به دیگران که هیچ، کمک و نوع دوستی به بزرگ‌ترها نیست. بزرگ‌تری گفتن، کوچک‌تری گفتن.» بعد در حالی که با نگاهش اشاره به جوان نشسته می‌کرد منظورش را به مرد فهماند. مرد لیختدی زد و گفت: «تسه! این طوری‌ها هم که فکر می‌کنین نیست...» مرد دیگری که کنار دست جوان روزنامه‌به‌دست نشسته بود حرفش را قطع کرد و خطاب به جوان ایستاده گفت: «ببخشید آقا شما خیلی احترام به دیگران رو نگه می‌داری؟» جوان جواب داد: «خب بله!

تلاشگر کمک درسی

مشقامو می‌نویسم کمکم می‌کنی؟

چی کار می‌کنی داداش؟

نصف مشقام رو برام بنویس

چه کمکی؟

باشه اما در عوض تو هم قول بده نصف نمره‌ات رو به من بدی

مگه چی کار کردم؟ از من حرفی، بی احترامی یا بی ادبی دیدی؟» مرد نشسته گفت: «بی ادبی نه، اما بی احترامی بله.» جوان معترضانة سوال کرد: «چه بی احترامی از من دیدی؟ من که حرف بدی نزدم.» مرد دوباره جواب داد: «مردم آزاری. اذیت و آزار دیگران بی احترامی نیست؟» جوان خم شد و با دست اشاره به سینه‌اش کرد و گفت: «من به شما آزاری رساندم؟ به شما چی کار دارم؟» مرد نشسته گفت: «مردم آزاری و بی احترامی شاخ و دم داره؟ از وقتی آمدی تسوی قطار یکریز داری حرف می‌زنی. مزاحم مطالعه من شدی. هر وقت میام تمرکز کنم سخنرانی جنابعالی رشته افکارم رو پاره می‌کنه.» جوان دیگری که مشغول صحبت با تلفن بود، گفت: «یه لحظه گوشه...» بعد به طرفداری از مرد نشسته به جوان گفت: «بله، شما مزاحم همه شدی. اینجا که سالن کنفرانس نیست...» جوان رویش را برگرداند و فوراً جواب داد: «تو چی میگی جوچه؟ تو خودت اگر تربیت داشته باشی با تلفن بلند حرف نمی‌زنی.» جوان دیگر در حالی که تلفنش را در جیب می‌گذاشت فوراً از جایش بلند شد و روبه‌روی جوان ایستاد، گردن کشید و چشم در چشم جوان دوخت و گفت: «اولا جوچه خودتی، دوماً تو خودت از همه بی ادب‌تری...»

مرد عصابه‌دست دوید وسط حرفشان و گفت: «ای بابا چرا خون خودتون رو کثیف می‌کنین؟ ول کنین. این بنده خدا که حرف بدی زده.» بعد به طرف جوان ایستاده رو کرد و گفت: «شما هم زود قضاوت نکن. بالاخره همه جور آدمی پیدا می‌شه. سعی کن کمی هم مثبت‌اندیش باشی...» در همین هنگام قطار برای توقف در ایستگاه ترمز کشید و جمعیت ایستاده ناگهان به هم فشرده شدند. صدای بلندگوی واگن که توقف در ایستگاه را به اطلاع می‌رساند شنیده شد. قبل از باز شدن در واگن، مرد میانسال دست جوان نشسته که عینک به چشم داشت را گرفت و گفت: «پاشو بابا، رسیدیم.» بعد در حالی که کمک می‌کرد جوان از جایش بلند شود، عصا را به او داد. جوان عصا را به زیر شانه سمت راستش گذاشت و در حالی که دست چپش را روی شانه پدرش گذاشته بود عصازنان و به‌زحمت از لابه‌لای فشار جمعیت قطار پیاده شد. در واگن بسته شد. صدای بلندگو گفت: ایستگاه بعد گلبرگ...»

ماهیگیری

اولی: دیروز رفته بودم کنار دریا و ماهی گرفتم.

دومی: ولی تو که ماهیگیری بلد نبودی؟

اولی: درسته ولی یک ماهی قد خودم گرفتم!

دومی: به اون بزرگی؟ با تور یا قلاب؟

اولی: با هیچکدام، با اسکناس!

تماشاگر

مدیر: بهروز! چرا دیر به مدرسه آمدی؟

بهروز: دو نفر سر پولی که گم شده بود دعوا می‌کردند ایستادم به تماشا می‌آنها.

مدیر: دعوا می‌آنها به تو چه ربطی داشت؟

بهروز: آقا اجازه، آخه پول زیر پای من بود!!!

جوینده یابنده

سهیل: مامان! این که می‌گویند جوینده یابنده است اصلاً درست نیست.

مادر: چرا پسرم؟

سهیل: دیروز من و سعید هر چه گشتیم شیرینی‌هایی که شما کنار گذاشته بودید را پیدا نکردیم!!

شکر خند

ویژه کودکان پروانه داستان تصویری: هدیه

اسامی محصولات و شرکت های تولید کننده کشور عزیزمان ایران به رنگ قرمز نوشته شده است. شما نام این شرکت ها را که به صورت مقطع در جدول پایین آمده پیدا کنید و دور آن خط بکشید. نام ها عمودی و حتی مورب باشند. در پایان با حرف باقی می ماند که شما با این حروف باقی مانده یک کلمه بسازید و در جای نقطه چین جمله قرار دهید تا جمله کامل شود.



از کالای حمایت کنیم

پ	ک	ا	چ	ی	ر	ا	ن	ا
ا	پ	ا	ی	ز	د	گ	ل	پ
ر	ا	ا	ا	ک	ت	ی	و	ا
س	س	ت	پ	پ	و	ن	ر	ر
م	ن	ی	د	ک	ف	د	ک	س
د	و	ب	ن	ی	و	ر	ن	خ
ا	ا	ا	ا	س	م	ن	د	ز
د	س	ی	ن	ا	چ	و	ب	ر

پارس مداد
کاپیران
پاپکو
سینا چوب
پارس خزر
اسنوا
تیبیا
دنا
سمند
یزدگل
فدک
اکتیو

به چه قشنگه از کجا خریدی؟

اینه هاش خوشه اون بادکنک مال منه

منوم

بیابگیر

تو خجالت نمی کشی بادکنک بچه ام رو گرفت؟

هدیه؟ بر فرض هم که بهت هدیه داده تو نباید به من می‌گفتی؟

راست میگفت من باید اول از مامانش اجازه می‌گرفتم.

بهم هدیه داده چی؟!؟